

ضرورت شناخت جایگاه و جودی انسان و فریب

نخوردن نسبت به آن

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

ادعوك يا سيدي بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجيك

بقلب قد اوبقه جرمه.

ای مولای من، تو را می خوانم با زبانی که لایق

مخاطبه قرار دادن تو نیست و از خطاب به تو الکن

و ناتوان است و با قلبی با تو مناجات می کنم راز و

نیاز می کنم که سزاوار مصاحبت و همنشینی با تو

نیست و به واسطه ی جرم و جنایتی که بر خود روا



داشته موجب حرمان و رفع حیات و ادراک تلقی راز
و نیاز با تو را پیدا کرده.

با یک نظر ابتدایی و اولی این مسئله برای همه‌ی

ما روشن است و نیاز به توضیح هم نیست، **بَلِ**

الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ ﴿القیامة، ۱۴﴾ **وَلَوْ أَلْقَى**

مَعَاذِيرَهُ ﴿القیامة، ۱۵﴾ هر کسی می‌داند که در این

میدان چند مرده حلاج است و نسبت به واقع چقدر

مصمم و مُهْتَمِّم است، اهتمام دارد. هر کسی این را

می‌داند و این را هم می‌داند که قابلیت برای اتصال به

آن مقام را ندارد البته بعضی‌ها یک همچنین احساسی

را ندارند احساس می‌کنند که این قابلیت را دارند.

نقل می‌کنند یکی از بزرگان به اتفاق جمعی از

شاگردانش رفته بود برای دیدن یک بزرگی، وقتی

رسید گفت هر کسی در خود قابلیت ادراک محضر

این مرد را می‌بیند داخل بشود همه داخل شدند غیر

از یک نفر، آن همین‌طور بیرون ایستاد وقتی که

نشستند آن بزرگ رو کرد به آن‌ها، گفت آن کسی که

قابلیت محضر ما را داشت چرا نیامد؟ همه‌ی شما

مرخص هستید. ببینید چقدر ادب برای انسان مفید

است و چقدر به درد می خورد و چقدر واقعا ادراک مسئله و حقیقت مطلب.....

و خود بنده هم در طول تجربه‌ای که با بزرگان داشتم این مطلب را مشاهده می‌کردم آن‌هایی که خود را کمتر در معرض قرار می‌دهند آن‌ها جلوتر بودند آن‌هایی که همراهش می‌آمدند جلو، صف اولی‌ها، می‌آمدند خودشان را مطرح می‌کردند و جلو می‌ایستادند، برویم از آقا استفاده کنیم برویم از آقا استفاده کنیم آن‌ها همیشه عقب بودند و عقب هم هستند. ولی نه! آن‌هایی که واقعا خودشان را پایین‌تر از همه احساس می‌کردند خیلی در مقام صحبت کردن بر نمی‌آمدند در مقام گزاره گویی بر نمی‌آمدند هی از خودشان اظهار رأی نمی‌کردند. ای وای از این اظهار رأی‌ها! ای وای از این اظهار سلیقه‌ها که صد من یک غاز هم ارزش ندارد صد من یک غاز هم فایده ندارد. اظهار رأی‌هایی که نه تنها موجب ضلالت خود انسان است بلکه موجب اضلال است و دیگران را به هلاکت و انحراف می‌اندازد.

شنیدم بعضی‌ها می‌گویند فلانی از کی و کی

بالا تر است! از استادش بالا تر زده! نعوذبالله نعوذ
بالله نعوذبالله استغفرالله الف مرة! از پدرش بالا تر
زده [!] [از] [اقای حداد] [بالا تر زده!] [این مسائل این
مزخرفات هنوز در میان ما رواج دارد؟ واقعا این
چرندیات هنوز در میان ما صحبت می شود؟ آخر ای
احمق! تو به اقل اقل مراتب معرفت اطلاع نداری که
حالا در مقام مقایسه می خواهی بر بیایی و کسی را که
خاک پای شاگرد شاگردان او هم به حساب نمی آید،
داری مقایسه می کنی با فردی که از نقطه ی نظر
مراتب طهارت و عصمت و قدس به حدی است که
در حیظه ی تصور ملائکه مقرب هم قرار ندارد!
خاک بر سرت کنند! این مزخرفات چیست که ما
می شنویم؟ اگر قرار بود که ما به این چرندیات
دلخوش کنیم که دیگر بنده این جا نبودم در خدمت
شما! اگر قرار بود که ما به هر هوا و هوسی دل ببندیم
دیگر جای من این جا نبود! مجسمه ی ما را جای
دیگر از طلا می گرفتند و چه کسی آمده به خودش
یک همچنین اجازه ای می دهد که بیاید در این مطالب
فضولی کند؟ بنده مسئولیت این صحبت ها را به

کسی دادم؟ بنده شخصی را موظف برای گفتن این
مزخرفات و این چرندیات کردم؟ بیاید بگوید! من
به چه کسی مأموریت دادم؟ چه شخصی را
سخنگوی خودم قرار دادم؟ هر کسی هست بلند
شود بگوید! مگر بنده بارها نگفتم که سخنگو ندارم؟
زبان ندارم؟ زبانم فعلا دارد کار می کند می بینید دارم
برای شما صحبت می کنم مطلبی مفید باشد خودم آن
مطلب را عرض می کنم بدون رودربایستی و با کمال
حریت و آزادی و همه چیز را در برابر حق باید فدا
کرد و فقط حق و صدق و صفا را باید چسبید.

از این چرت و پرت ها ما بعد از زمان مرحوم آقا
کم نشنیدیم و به خاطر همان ها مطرود شدیم و به
خاطر همان ها مورد طرد و بُعد و انزجار قرار گرفتیم
و در قبال همه ی این مطالب هم ایستادیم چرا؟ چون
وقتی قرار بر این است که آن چه در عالم دارای اصل
و اصالت و واقعیت است حق باشد صدق باشد **فَمَا**

ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ ﴿یونس، ۳۲﴾ دیگر پس بعد

از [حق] چه می شود؟ [ضلال]. بنده خودم شنیدم از
شخصی که بعد از زمان مرحوم آقا، در جلسه ای از

جلسات گفته بود، در مشهد، که حتی اگر آقای حداد هم بیاید و بگوید دست از فلانی، یک نفر، بردارید ما بر نمی‌داریم! این درست مثل چه کلامی است؟ مثل کلام مرحوم شیخ جواد مغنیه - که برای رفقا عرض کردم - که گفت در مسجد مدینه در کنار محراب آمد نماز بخواند، یک نفر آمد از همین آخوندهای سنی، می‌گفت بین آنها صحبت شد یک مرتبه او درآمد گفت که اگر رسول خدا بیاید و بگوید که دست از عمر بردار، من بر نمی‌دارم! این هم دستش را برد بالا و تق خواباند در گوش او و کارشان به محکمه و خلاصه و....، گفت این کافر شده، فلان، بعد آنجا خلاصه استدلال کرد که این برخلاف سنت کرده و فلان کرده و در محکمه او را تبرئه کردند، همین بنده خدا را تبرئه کردند. آخر اگر رسول خدا بیاید....! واقعا این‌ها این‌طوری هستند یعنی وقتی که انسان بیافتد در دایره‌ی نفس، از این حرف‌ها هم می‌زند.

الان واقعا بذات خود رسول خدا در نزد این اهل تسنن، عمر قداستش از پیغمبر بیشتر است یعنی

پیغمبر را به راحتی کنار می‌گذارد عمر را به راحتی کنار نمی‌گذارد! سیدنا عمر سیدنا عمر! این شد اصلاً کار آنها مرام آنها فکر آنها، یک دفعه نمی‌گویند سیدنا علی، اگر عمر خلیفه است علی هم خلیفه است، اصلاً ما نمی‌گوییم علی بر عمر ترجیح دارد، هیچی هیچی مساوی مساوی هستند، خلیفه بودنش را هم انکار می‌کنید؟ خب خلیفه بودنش را انکار می‌کنید یا نه؟ شما سنت پیغمبر را به خاطر یک کلام عمر آمدید تغییر می‌دهید! بسیار خب از شما قبول می‌کنیم، که خلیفه می‌تواند سنت پیغمبر که بر او وحی می‌شود و جبرائیل بر او نازل می‌شود و حکم را مستقیماً از جانب خدا بر قلب او وحی می‌کند، یک خلیفه می‌تواند این وحی را به مقتضای زمان تغییر بدهد! قبول کردیم، سلمنا، بسیار خوب. مگر علی خلیفه نبود؟ این می‌آید کلام یک خلیفه را برمی‌گرداند، برگرداندن کلام و سنت یک خلیفه اهمیتش بیشتر است یا تغییر سنت و کلام صریح رسول خدا؟ کدام بیشتر است؟ نمی‌توانند بگویند آن دیگر! مسلم این دیگر! تو چرا قبول نمی‌کنی؟ چرا

نمی‌پذیری؟ چرا وقتی که علی آمد و آن سنن باطله که به واسطه‌ی عمر بعد از...، خودش تصریح می‌کند «متعتان کانتا محللتین فی زمن رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما» این عین عبارت او است. به عبارت‌های مختلف هم گفتند، حتی محللتان هم گفتند، از باب ان اباها و ابا اباها.

دو سنت بود و دو مسئله بود، دو متعه، یکی متعه‌ی نساء و دیگر متعه‌ی حج، که این در زمان پیغمبر بود یعنی می‌خواهد بگوید پیغمبر تا دم فوت و ارتحالش این دو حکم الهی را تغییر نداد، این عین کلامش است دیگر. من این مطلب را اتفاقاً با آنها که صحبت می‌کردم نتوانستند، هرچه کردند که فرار کنند از این قضیه، نتوانستند بالاخره اعتراف کردند که تا زمان مرگ رسول خدا این تغییر نکرد، این را از ایشان اقرار گرفتم بعد حسابشان را رسیدیم. دو حکم بود در زمان رسول خدا که تا دم مرگ، این باقی بود یکدفعه چه شد همین که پیغمبر سرش را

گذاشت زمین شرق شد غرب؟ غرب شد شرق؟
شمال شد جنوب؟ جنوب شد شمال؟ چه شد؟
همین که پیغمبر از....، تا دم ساعت فرض کنید که
هشت و سی و دو دقیقه و ۴۵ ثانیه‌ی روز دوشنبه -
چون رسول خدا روز دوشنبه فوت کردند - این قضیه
بود اما همین که این شد یکدفعه جای خورشید با ماه
عوض شد و منظومه‌ی شمسی جای خودش را با
منظومه‌ی فلان سیاره عوض کرد و کهکشان‌ها
عوض و بدل شدند و زمین افتاد در یک منطقه‌ی
دیگر و چی چی البروج آمد تغییر پیدا کرد و قطب
شمال آمد به جای جنوب و جنوب هم رفت شمال
و خط استوا برعکس شد یکدفعه احکام الهی تغییر
پیدا کرد! تو چکاره هستی؟ کجای قضیه تغییر کرد
که تو آمدی این را عوض کردی؟ و عجیب این جا
است که بعضی از متکلمین را بنده خودم دیدم و
شنیدم از همین افرادی که از متکلمین و کسانی که
دو زار در چنته‌ی آن‌ها نیست! آمدند در احکام
اسلامی دارند اظهار نظر می‌کنند.

وقتی از آن‌ها سوال شد - جمعی بودند - که آقا

این قضیه‌ی متعه چیست؟ ایشان برای این که دیگر یک قضیه‌ای است که خانم‌ها هم سوال کردند و بالاخره باید یک چیزی داشته باشد برای گفتن! آن هم جلوی خانم‌ها! جلوی مخدّرات یا مخدّرات، باید یک چیزی داشته باشد گفت البته این حکم الهی بوده، یک وقتی بوده یک وقتی برداشته می‌شود این مسئله‌ای نیست و من خیال می‌کنم این حکم حکم سیاسی بوده، به مقتضای سیاست در یک زمانی جعل شده و بعد هم به مقتضای سیاست برداشته شد! چه کسی به تو گفته که در احکام الهی دخالت بکنی؟ عجب اوضاع بی‌در و پیکری است! صریح مخاطب می‌آید جلوی جمیعت، سیصد، چهارصد نفر، پانصد نفر ضروری‌ترین احکام الهی را انکار می‌کند و کسی هم به او هیچ حرفی نمی‌زند! یعنی چه؟ خب این که همان عمر شد! این که همان مکتب عمر شد! این که همان حکومت عمر شد! این حرف‌ها چیست؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود اگر عمر متعه را حرام نمی‌کرد یک زنا انجام نمی‌گرفت، آخر تو چه سرت می‌شود از احکام الهی

که این مزخرفات را می‌گویی؟ آخر تو فقه خواندی؟
تو آمدی درس خواندی؟ دوتا کتاب اهل تسنن را
مطالعه می‌کنند دوتا رمان و چهارتا مقاله و چی....!
هیچی تمام شد، آن وقت می‌آیند نظر می‌دهند که نه!
اصلاً متعه یک مسئله‌ی سیاسی بوده! احکام سیاسی
داریم بله در اسلام هم احکام سیاسی هست، گاهی
اوقات به مقتضای زمان وضع می‌شود.....

حالا ما از همین آقا سوال می‌کنیم، چی شد وقتی
پیغمبر از دنیا رفت همه‌ی احکام عوض شد؟
یکدفعه در زمان پیغمبر این نیاز بود، وقتی پیامبر از
دنیا رفت همه‌ی مردها اخته شدند؟ چه شد؟ نه بابا
همه چیز سر جایش بود، یک سانت هم تکان نخورد،
همه چیز درست و سلام و سلامت، هر غریزه‌ای که
در زمان پیغمبر بود در زمان ابوبکر و عمر هم بود هر
صفاتی که در زمان پیغمبر بود در زمان این‌ها هم بود
هر مقدار جمعیتی که در زمان پیغمبر از مرد و زن بود
در آن زمان هم بود هر قضیه‌ای که در زمان پیغمبر
اتفاق افتاد در زمان این دو بزرگوار هم اتفاق بود،
همه چیز بوده. چه چیزی عوض شد؟ بلند می‌شویم

در عالم یک چیز چرند و پرندی برای خودمان
درست می‌کنیم و خودمان هم می‌دانیم که هیچ اصل
و نسبی ندارد! کی را داریم توجیه می‌کنیم؟ کجا را
داریم توجیه می‌کنیم؟ کی را داریم مسخره می‌کنیم؟
آخر یک حسابی باید کرد! بابا این مملکت یک
صاحبی دارد یک ولیی دارد یک امام زمانی دارد، دارد
نگاهت می‌کند صاف صاف جلوی چشم من داری
همان حرفی را می‌زنی که عمر زده؟ همان مطلبی را
داری می‌گویی که عمر گفته، پس چه فرقی بین توی
گوینده و سخنگو شد با آن خلیفه‌ای که آمد و سنت
رسول خدا را تغییر داد؟ چه فرقی کرد قضیه؟

آن کسی که می‌آید و آن‌چه را که به ذهن خراب
خودش می‌رسد به رفیق و دوست و رفقا می‌گوید،
عینا همان حرفی است که خدمت رفقا عرض کردم
در زمان بعد از مرحوم آقا ما از دیگران شنیدیم، هیچ
تفاوت نمی‌کند. آن حرف دوازده سال پیش بود این
حرف مال الان است، آن حرف مال سنه ۱۴۱۶ یا ۱۸
بود الان سنه ۱۴۲۸ است، هیچ تفاوتی نکرده. اگر ما
عقل داشتیم اگر خرد داشتیم اگر این نفهمی‌ها را یک

قدری کنار می گذاشتیم اگر فضول نبودیم اگر خود را مدعی العموم این مکتب نمی دانستیم اگر به جای دیگران خود را جانمی زدیم اگر کاسه‌ی داغتر از آش نبودیم این غلطها را نمی آمدیم بکنیم! چقدر من خدمت رفقا عرض کردم؟ اگر قرار بر مطلبی باشد من خودم خدمت رفقا عرض می کنم، مسئله‌ای باشد خودم عرض می کنم. هر وقت ما سر را به زمین گذاشتیم کسی دیگر آمد به جای ما صحبت کرد هرچه می خواهد بگوید بگوید، تا وقتی که رفقا به بنده اظهار محبت و لطف دارند، اگر این دفعه بشنوم چه اشارتا - امشب اتمام حجت کردم - چه اشارتا چه کنایتا چه تصریحا، هر کسی یکی از این غلطها را بکند تا آخر عمر دیگر او را طرد خواهم کرد شوخی ندارم. با عرفان نمی شود شوخی کرد. رفقا این را می دانند از بنده که نسبت به مسائل ولایت و نسبت به مسائل عرفان، بنده با کسی تا به حال شوخی نکردم، مسائلی که در طهران اتفاق افتاد گویای این مطلب است و همین طور در جای دیگر، جایی که پای امام زمان در کار باشد و جایی که پای

اولیاء خدا در کار باشد، رفقا باید بدانند که در آنجا دیگر خط قرمز است.

امام علیه السلام در این جا می فرماید که ما باید جایگاه خودمان را تشخیص بدهیم باید بدانیم کی هستیم؟ به ما گفتند بیا این جا، بابا بیا این جا بنشین آن گوشه و بعد هم حرف را بشنو و برو، این حرفها چیست؟ یعنی چه این حرفها؟ بیا بنشین مطلبی برایت می گویند مسئله ای برای تو می گویند خوب بنشین و برو دیگر، دیگر غیر از این که چیزی از ما نمی خواهند غیر از این که دیگر مطلبی از ما نمی خواهند، این چه مسائلی است که واقعا مسائل، هم از یک طرف خنده دار بر این که این همه از سن ما گذشته هنوز ما در مسائل بچه گانه گرفتار هستیم و هم قابل تأسف که نه به درد دنیا مان می خورد نه به درد آخرتمان می خورد و نه مفید هست این گونه مطالب. هر شخصی به مقتضای عقیده ی خودش که از روی مبانی صحیحه، آن عقیده را چیده و قرار داده، به همان مقدار تکلیف دارد و به بیش از آن مقدار ندارد و اضافه ی بر آن مقدار هم خدا از او

نخواستہ و اگر کسی بیاید و با تخیلات و اوہام
بخواہد سر کند، خب بندہی خدا با این مطالب صد
سال ہم شما سر کنی باز ماندی، باز در آن مرتبہی
پایین قرار داری و در آن مرتبہ، دیگر حرکت نکردی
و رشد نکردی و این بہ صلاح خود تو است این
مطالبی کہ عرض می شود، این مطالبی کہ صحبت
می شود این مطالبی کہ بیان می شود. ما ہم
می توانستیم مطالب دیگری را بگوییم از این طرف و
از آن طرف و از بالا و از پایین، خیلی ہم مقرب
باشیم و این طرف و آن طرف خلاصہ محل مراجعہ
و فلان باشیم ولی بالاخرہ برای چی؟ کہ چی یعنی؟
مگر چند روز در این دنیا هستیم؟ چند روز مگر ما
در این دنیا زندگی می کنیم؟ ما کہ از فردای خود
اطلاع نداریم بہ چه امید بیاییم و خود را بہ امور
واہی سرگرم کنیم؟ کی از شما می تواند بگوید کہ تا
فردا زندہ است؟ کی می تواند؟ کی بہ او گفتہ اند کہ
تا یک ہفتہی دیگر تو زندہ هستی؟ آن طور ما عمل
می کنیم انگار این دنیا را در تملک خود آوردیم و
زمین و زمان را در تسخیر خود قرار دادیم! نہ

آقا جان! بر دقایق از ایام و لیالی ما، ملائکه‌ی مقرب مهیمن و مسیطر هستند و یک یک آن‌ها را ثبت می‌کنند، پرونده تا این جا و دیگر از این به بعد هم تمام، تا فردا و بعد هم تمام تا پس فردا و بعد هم تمام. همین‌طور ما در عالم خیالات و اوهام قرار داریم.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که نه! این درست نیست این درست نیست باید بدانیم که مقابل ما و طرف خطاب ما کیست؟ چه ذاتی است؟ چه خصوصیتی دارد؟ چه اوصافی دارد؟ دارای چه خصایصی است و دارای چه صفاتی است و دارای چه اسمائی است؟ و در مقابل، ما چه هستیم و که هستیم؟ که هستیم و چه هستیم؟ خیلی از اوقات می‌شود که مسئله برای خود انسان مشتبه می‌شود و انسان باید دقیقا مواظب باشد و خودش را ارزیابی کند کاملا ارزیابی کند و این که در زمانی مشغول است و به مطالبی مشغول است، دل خوش نکند یکدفعه می‌بینیم که اگر قرار باشد دل خوش کند یا می‌آیند آن حال را از انسان می‌گیرند، انسان را متوجه

سرشکستگی و سرافکندگی و آن حالت انکسار و این‌ها کند، یا این‌که نه! خدای نکرده اگر بخواهند نگیرند آن حال ذکر و فکر را تقویت می‌کند حال گفتن اوراد را تقویت می‌کند از گفتن اوراد واقعا لذت می‌برد، نه این‌که.... و چیزی را هم بر آن‌ها ترجیح نمی‌دهد آن‌ها را کنار نمی‌گذارد ولی این حالت اوراد و این حالت ذکر، برای او می‌شود حجاب، برای او حجاب می‌شود. برای او بُت می‌شود از مسائلِ دیگر غافل می‌شود از حقوقی که دیگران بر او دارند غافل می‌شود و حالت خود را که حالت ذکر است بر سایر تکالیف ترجیح می‌دهد.

شخصی بود که این به این مصیبت مبتلا شده بود. بنده به یاد دارم یک روز مادرش از او تقاضایی کرد و آن فریاد کرد بر سر مادرش، مگر نمی‌بینی که من کار دارم؟ مگر نمی‌بینی که من در خلوتم؟ مگر نمی‌بینی که....؟ و آن مادر دلشکسته مطلبش را پس گرفت و مسئله را مطرح نکرد! ببینید انسان به کجا می‌رسد؟ دارد ذکر می‌گوید ذکر خدا را دارد می‌گوید ولی این بی‌شعور نمی‌فهمد که تمام این ذکر

گفتن و ورد گفتن و به خدا مشغول شدن، کلیدش رضایت و انبساط مادر است کلیدش احساس رضایت پدر است بدون رضایت پدر و رضایت مادر قدمی انسان نمی تواند بردارد، آن قدم در انانیت است آن قدم در فرعونیت است و آن قدم در نفس است اگر موقع ذکر است دست از ذکر بردار و به آن چه که مادر گفته باید پردازی، رسیدی برگرد انجام بده، نرسیدی قضا کن، نشد در راه انجام بده. همیشه در خدا باز است همیشه راه باز است منتهی انسان راه را از چاه باید بشناسد. خدای نکرده در آن مسیری که هست آن مسیر حاجب از پرداخت به امور اهم نشود و مانع برای انجام سایر تکالیف نگردد.

رعایت زن و بچه و محیط خانوادگی یکی از مسائل مهمی است که نباید انسان، اشتغالش به ذکر و اشتغالش به عبادت و اشتغالش به مسائل سلوکی به معنای اصطلاحی، نه به معنای واقعی، نباید باعث بشود که آن‌ها را فراموش کند آن‌ها را کم‌رنگ کند. سلوک یعنی حرکت در مسیر رضای الهی، همین. هرچه می‌خواهد در این مسیر قرار بگیرد گرفته و

هرچه نمی خواهد قرار بگیرد نگرفته، نگرفته.

طفل بودم زمستانی بود یادم است نشسته بودیم
در منزل، مرحوم آقا می خواستند بروند در مسجد،
یک مرتبه یک زنی آمد که مشاعرش را هم از دست
داده بود و اختلالاتی داشت و اینها، مرحوم آقا از
یک طرف دیدند مسجد است، شب است، شب عید
است، مجلس است، واعظ دعوت کردند، فلان. از
یک طرف این آمده و خلاصه باید این را رساند
به....، هرچه این طرف کردند آن طرف کردند -
خب می توانستند در آن موقع یکی را پیدا کنند و فلان
و مثلاً یک جوری ردش کنند، یک ماشینی بگیرند،
یک کسی را پیدا کنند. بلند شدند، من هم همراه
ایشان بودم آمدند در وسط گفتند که بلند شوید
برویم، بیاید برویم، گفت من می خواهم فلان جا
بروم - کار نمی کرد اختلال داشت و اینها - گفتند
که بلند شو برویم، حرکت کردند آمدند جلو،
یکدفعه وسط راه ایستاد، وسط راه ایستاد، حالا ما هم
با آقا، می گوید من با شما نمی آیم، چرا با من
نمی آیی؟ گفت قرآن به من می گوید با این آقا نرو!

آقا یک جوابی دادند که من از آن جواب معذور هستم، این حرکت کرد و آمد به سمت آقا و سوار شد، خلاصه سوار ماشین شدیم، منزلش هم میدان شوش بود و این‌ها، رفتند منزلش را پیدا کردند، از این کوچه به آن کوچه، از بقالی سوال کن، آن یک چیز دیگر می‌گفت دیگر، اصلاً چیز نبود، مشاعرش کار نمی‌کرد، از این طرف به آن طرف و این‌ها رفتند و منزل را پیدا کردند، به صاحبخانه توصیه کردند، این را چکار بکن محافظت کن دکتر بیر چه بکن، تقریباً یک ساعت و نیم هم از شب گذشت که دیگر فرصت برای چیز و این‌ها نبود. بعد رو کردند به من گفتند که خب دیگر ما الان اگر بخواهیم مسجد برویم دیگر وقت و مجالی نمانده، من کوچک بودم سنم حدود ده سال نه سال این حدودها بود، برگردیم منزل. برگشتیم منزل.

والده به ایشان گفت شب زود برگشتی چرا؟ گفتند که بابا ما گرفتار این بودیم تا خلاصه رفتیم و فلان و این‌ها و این قضیه. من همان موقع در همان زمان با همان طفولیت خودم، هیچ گاه فراموش

نمی‌کنم آن حالی که ایشان پیدا کرده بود آن انبساطی که پیدا کرده بود و آن وضعیتی که پیدا کرده بود به واسطه‌ی این عمل خیر و این کاری که برایش در این موقع پیش آمده و برای این موقع پیدا شده بود. و مسجد و فلان و این مسائل و مجلس، مجلسی که خب واعظ دارند خب واعظی هم که ایشان دعوت می‌کردند واعظ خیلی معروفی بودند و هر کدام برای خودشان کسی بودند. این‌ها را کنار گذاشتند. اما سلوک به انسان چه می‌گوید؟ آقا مسجد الان منتظر هستند جشن است فلان است یا مثلا شب.....، نمی‌دانم شب مصیبت بود یا جشن بود؟ این را می‌دانم که مجلسی بود. افراد می‌آیند توقع دارند امام جماعت باید بیاید در مسجد فلان کند، ولی نه! الان این زن بدبخت است بیچاره است کسی را ندارد مأمّن ندارد شما هم کسی را نداری مورد اعتماد که به او بسپاری و بگویی این را.....، چون کسی نبود، از رفقایشان کسی در آنجا نبود، آن محلی که ما زندگی می‌کردیم کسی آنجا نبود، ولی حداقل می‌توانستند یک تاکسی بگیرند یک پولی به تاکسی

بدهند که این را ببر میدان شوش و همان میدان شوش هم چیزش کن، مثلاً فرض کنید که پیاده کن بالاخره خودش هم یک جور، نه! بلند می‌شوند می‌آیند همراه او می‌روند از این پرس از آن پرس بعد بروند یک کمکی کنند یک مساعدتی کنند نمی‌دانم توصیه کنند به آن، و آن مسجد بگذرد.

کدامش حالا پیش خدا مقرب است؟ نماز جماعت با آن همه ثوابش، آن هم مؤمنین! مؤمنین! حالا بعضی وقت‌ها مؤمنین با عین می‌شوند! مؤمنین آمدند، از این طرف نمی‌دانم جمع شدند، می‌خواهند آقا را ببینید، آقا را می‌خواهند ببینند! این چه شبی است؟ شب عیدی بر ما بگذرد امام جماعت نداریم! اصلاً این شب عید نیست! اصلاً این بر ما عید نیست - این‌هایی که می‌گویم خدمتتان، واقعیت دارد یعنی اگر الان شما بروید در جامعه، به این محیط عبادی جامعه نگاه کنید، عیناً این مطالب را می‌بینید - مسجدی که یک شب امام جماعت نداشته باشد مسجد نیست، اصلاً آن شب از بین رفته، نه عید است نه جشن است نه فلان است، جشن هم تبدیل به

مصیبت است وقتی....، بعد هم منبری می‌آید
بالاخره اداره! اداره‌ی این‌ها، چایی بیاورید، آقا
صحبت کنند، آقا بروند، آقا بیایند، آقا چکار کنند،
این‌ها هم امور دینی است این‌ها هم جزو تبلیغات
دینی است تبلیغ است ولی در یک همچنین
موقع.....، چطور این‌که مرحوم آقا این کارها را هم
می‌کردند در جای خودش این کارها را هم
می‌کردند، خیلی هم سفت‌تر می‌کردند ولی در آن
جایی که مسئله، مسئله‌ی رضای خدا است این‌جا
صحبت است.

امشب ایشان چه کاری را باید انجام بدهد؟ باید
آن زن را به یک مأمونی برساند یا نه؟ هزار سال رفتن
به مسجد قائم به اندازه‌ی آن کاری که آن شب کردند
ارزش ندارد، هیچ ارزش ندارد. هزار سال نه نهصد
سال، مگر این‌که رفتن مسجد در همان راستای این
عمل قرار بگیرد یعنی هر دو با هم یکی باشد، آن‌جا
مجال داد آن، آن‌جا مجال داد این، آن‌جا مجال داد
یک مسئله‌ی دیگر، یک قضیه‌ی دیگر. هیچ‌گاه نباید
موقعیت انسان را فریب بدهد - این را رفقا بدانید این

مسئله، مسله‌ی خیلی مهمی است - برای سالک هیچ چیز خطرناک‌تر از این نیست که آن موقعیتی که دارد، چشم او را از دیدن حقایق دیگر مانع بشود، بیوشاند و مسائل مهم دیگر برای او ارزش نداشته باشد، به حساب نیاید.

خدمت رفقا عرض کردم این مسئله را، یادم هست، گفتم. اتفاقاً چند مرتبه هم مرحوم آقا این قضیه را نقل کردند. ظاهراً در مجالس عنوان بصری بوده که عرض کردم. این مطالب، مطالب مهمی است.

مرحوم سید بحرالعلوم از نجف می‌آمده [کوفه]. در تابستان، هوای کوفه نسبت به نجف خنک است چند درجه اختلاف دارد. شبها مرحوم سید بحرالعلوم نماز مغرب و عشا را در مسجد کوفه می‌خواند، همه هم می‌آمدند کوفه، خیلی‌ها پیاده می‌آمدند با وسایل [و] این‌ها می‌آمدند، یک ساعت هم بیشتر راه نیست، یک ساعت یک ساعت و نیم یواش یواش می‌آمدند، در مسجد کوفه می‌نشستند نماز می‌خواندند، سید بحرالعلوم [هم] امام

جماعت، کسی که یقین داشتند از معدود افرادی است که خدمت حضرت شرفیاب می‌شود، مشرف می‌شود. در تشریف سید بحرالعلوم خدمت حضرت، در زمان خودش کسی شک نداشت شک نداشت کسی. مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین الاصول که بسیار کتاب مهمی است و خیلی مرحوم آقا توصیه می‌کردند بر مطالعه‌ی طلاب، کتاب‌های میرزای قمی را، مخصوصاً کتاب جامع الشتات ایشان را و من هم خیلی مطالعه می‌کردم. در قدرت و قوت استنباط، این کتاب جامع الشتات نقش خیلی مؤثری دارد، در تفریع فروع و ارتقاء قدرت استنباط مجتهد، خیلی کتاب کتاب مهمی است. ایشان با آن موقعیت علمی و شهرت علمی می‌آمد و با تحتک الحنک عمامه‌ی خودش، نعلین سید بحرالعلوم را پاک می‌کرد، یک همچین..... و در همان هنگام که پاک می‌کرد رو می‌کرد به او، - بارها این مسئله را دیدند از او - و می‌گفت پدر و مادرم فدای تو باد که گرچه یقین می‌دانم تو خدمت حضرت تشریف پیدا می‌کنی ولی چون ما موظف بر انکار هستیم این مسئله را من

انکار می‌کنم. این عبارت میرزای قمی بود. یعنی دیگر بقال هم می‌دانست که این فردی است که خدمت حضرت تشریف پیدا می‌کند هر وقتی که بخواهد یا هر وقتی که از آن طرف باشد، تفاوت پیدا نمی‌کند چون این افراد در یک وضعیتی هستند که خواست آن‌ها از آن طرف می‌آید. ولی شکی در این مسئله نبوده.

خب این‌ها می‌آیند پشت سر یک همچنین شخصی، کدام جماعت دیگر بالاتر از این؟ پشت سر امام جماعتی که اقلاً دستمان به امام زمان نمی‌رسد به کسی که امام زمان را دارد می‌بیند، صدای نفس‌های امام زمان را این می‌شناخت و از صدای تنفس امام زمان می‌فهمید که [حضرت] در مجلس حضور دارد یا ندارد؟ تا این حد ایشان اطلاع داشت نسبت به حضرت، صدای قرائت قرآن را می‌شناخت و حکایاتی در این مسئله هست. خب واقعش شما اگر بودید چه می‌کردید؟ اگر در یک همچنین...!

شما یک همچنین جماعتی را از دست می‌دادید؟ یک چیز واضحی است دیگر. مسجد کوفه و محراب

امیرالمومنین و جایگاه امیرالمومنین و آمدن اولیا و پیغمبران در مسجد کوفه - قدر مسجد کوفه را خیلی رفقا بدانند، خیلی بدانند - و بعد اقامه‌ی جماعت پشت [سر] یک همچنین فردی، اقامه‌ی جماعت. دیگر چه فضیلتی بالاتر از این؟ این از یک طرف، از یک طرف دیگر وقتی انسان بداند [و] نگاه کند به این جمعیت، این جمعیت که همه افراد عادی خیابان نبودند، صدها مجتهد مُسَلَّم در میان این جمعیت ایستاده بوده برای نماز، صدها مجتهد نقل می‌کنند که از مجتهدین مسلم در آن موقع از نجف می‌آمدند، پیاده می‌آمدند برای شرکت در نماز سید بحرالعلوم و خود ایشان هم می‌آمد در آن جا کسبه می‌آمدند و تجار می‌آمدند اصلاً صحن مسجد کوفه به آن عظمتش مالا مال بود حتی نقل می‌کنند که جمعیت به خارج از مسجد هم سرایت پیدا می‌کرد و کشیده می‌شد. خب حالا اگر ما باشیم، اگر ما باشیم آن نگاهی که می‌کنیم نسبت به این قضیه، چیست؟ چه موقعیتی برای خود احساس می‌کنیم نسبت به این قضیه؟ آقا همه منتظرند همه آمدند، آقا از نجف

حرکت کردند آمدند آنجا، چطوری جواب مردم را بدهیم؟ آخر با چه اخلاقی؟ با چه رفتاری؟ این ابهت، این جمعیت، این، همین طوری و فلان و خودمان هم یک چیزمان می شود برای چی؟ برای امام جماعت شدن، اضافه‌ی بر امام جماعت شدن یک پیاز داغی هم می آید برای این قضیه، آن پیاز داغ پدر آدم را درمی آورد که اضافه‌ی بر این، این جمعیت را بین این علما را بین این صحن مملو را بین، این که آمدند....، ای کاش از خانه هایشان می آمدند، از نجف بلند می شدند می آمدند! این قضیه را داشته باشید.

سید بحر العلوم وقتی که می آمد در آنجا، آن خادم مسجد هر دفعه برای ایشان قلیان می آورد - خب لابد به اعتقاد و نظر و فتوای ایشان قلیان اشکال نداشت به نظر حقیر که قلیان حرام است، این تنباکو و سیگار و اینها حرام است مرحوم آقا هم همین طور می فرمودند خب لابد ایشان دیگر آن ضررش را احساس نمی کردند و هر طوری بوده ما که در یک همچین وضعیتی نبودیم که بخواهیم

نسبت به کار ایشان در آن موقعیت اظهار نظر کنیم
هر شخصی تکلیف خودش را دارد - این خادم
می آمد قلیان درست می کرد با آن صفای خودش با
آن پاکی خودش با آن لطافت روح با آن....، خب
بالاخره آن هم دلی داشت آن هم یک ربطی با خدا
داشت بالاخره آن هم در عالم خودش صفایی داشت
می خواست خدمتی بکند می خواست یک کاری
انجام بدهد، شروع می کرد این تنباکوها را شستن و
با این تنباکوها ور رفتن و.... خب حال و هوایش را
تصور کنید، این ها رموزی است که این رموز را اولیاء
الهی می فهمند.

آن کسی که می گوید اگر به منازل برویم
احساس کنیم که اهل آن منزل از آمدن ما چندان
رضایت ندارند، این عدم رضایت و کراهت در چایی
که در سماور طبخ می کنند پیدا است، وقتی که چایی
می خوری این چایی است که از روی علاقه درست
نشده، مرحوم آقای انصاری می فرمودند. مرحوم
آقای انصاری می فرمودند ما بعضی از منازل که
می رویم - اسم نمی آوردند که آبروریزی شود -

می گفتند از چایی که می خوریم می فهمیم اهل این منزل از روی عشق چایی درست کردند یا بالاخره زوری بوده و چه بوده و بالاخره کراهتی بوده در این مسئله، لذا ما چایی را نمی توانیم بخوریم، چایی که از روی کراهت درست شده قابل خوردن نیست، تا چیز می کردند می گذاشتند آن جا، نمی شود خورد. آن چایی نور دارد که آن چایی از روی علاقه باشد غذایی برای انسان نور می آورد که از روی علاقه باشد. بارها مرحوم آقا می فرمودند: رفقا! برای دعوت رفقایان به منزل خودتان، اهل و عیال خودتان را به زحمت نیاندازید که فایده اش می رود اثرش می رود برکت آن می رود و آدم این مسئله را می فهمد اصلاً بعضی از جاهایی که آدم می رود انگار این زمین میخ دارد سیخ دارد آدم استقرار ندارد.

یک وقت ما با یک بنده خدایی رفته بودیم - یکی از رفقا، نیستند این جا - رفته بودیم یک جا، همین که نشستیم گفت فلانی چه قدر می خواهی بنشین؟ گفتم دردت را می دانم! ده دقیقه بیشتر نمی نشینم بلند می شوم، گفت الهی شکر! تا نشستیم گفت

فلانی چقدر می‌خواهی بنشینی؟ گفتم متوجهم چه داری می‌کشی، ده دقیقه، فقط یک دلی را خوش کنیم و شاد کنیم و برویم، خیلی بیش از این باعث اذیت و آزار مردم نشویم، ده دقیقه هم نشستیم و بلند شدیم.

مشخص است نیازی ندارد به [این‌که] حالا خیلی انسان کنکاش کند، خیلی چیز کند، این نشان می‌دهد دیگر. از آن طرف به عکس، بعضی جاها انسان می‌رود انگار روی هواست، روی زمین ننشسته، انگار با زمین یک چند سانتی فاصله دارد، سبک است. خسته نمی‌شود. زمان بر او نمی‌گذرد. احساس نمی‌کند که الان به اصطلاح در این جا قرار گرفته. وقتی غذا را می‌خورد انگار اصلا معده‌ی او ثقیل نمی‌شود، انگار اصلا چیزی نخورده، ثقل پیدا نمی‌کند. و همین‌طور این هم مراتبی دارد مراتبی دارد و مراتبی دارد.

حالا بالاخره آن‌ها هم می‌دانند، این رفته این تنباکو را درست کرده، با آن ور رفته، نمی‌دانم شسته، آن خاکش را گرفته، من که از این کارها تا حالا

نکردم ولی این طوری که برایم تعریف کردند ظاهراً
این طوری است حالا اگر جایی از آن کم و زیاد است
انشاءالله خُبراً و کسانی که واردند انشاءالله بر ما
می‌بخشند. آشغالش را گرفته، گرد و خاکش را
گرفته، نمی‌دانم بعد چه کرده، ذغالش را آماده کرده،
گذاشته قرمز فلان آماده که ایشان می‌آید خسته، حالا
از نجف آمده، دو فرسخ راه آمده تا این جا، بنشیند
یک قلیانی بکشد و خلاصه سر شاد و سر دماغ و
حسابی بلند شود بگوید الله اکبر، آن هم در عالم
خودش این طوری به حساب می‌آورد دیگر که این
بلند شود. ما درون را بنگریم و....، به به مولانا! خدا
رحمتش کند خدا رحمت کند خدا رحمت کند این
مولانا را، هرچه بگوییم رحمت کند کم گفتیم، ما
درون را بنگریم و حال را/ نی برون را بنگریم و قال
را/ تمام این دنیا - حالا دیگر امشب رفتیم در یک
برنامه‌ی دیگر، می‌خواستیم راجع به قضیه‌ی ظاهر و
باطن و وحدت بین باطن و ظاهر صحبت کنیم،
انشاءالله دیگر برای فردا شب - [او] نگاه به این
می‌کند، به صفای این، [قلیان] می‌آورد برای این که

[مرحوم سید] بکشد، ایشان یک ربع قبل از این که نماز شروع بشود زودتر می آمد که این قلیانی که این خادم می آورد برای ایشان، بکشد.

من چهار پنج مرتبه این مسئله را از مرحوم آقا شنیدم، ایشان بعضی از قضایا را که تکرار می کردند بی حساب نبود، بعضی قضایا را من یادم است، قضایایی که مثلا روی هم رفته ده دوازه تا هم بیشتر نبود، تکرار می کردند. یکی دو سال یکدفعه با این که می دانستند گفتند ولی تکرار می کردند. این از جمله قضایایی است که چهار یا پنج مرتبه من از ایشان شنیدم، هم در عموم هم در جلسات. خب مرحوم بحرالعلوم هم به خاطر این که دیر نشود و وقت نماز نگذرد زودتر می آمد، آن هم می دانسته یک ربع یا بیست دقیقه قبل از نماز باید این قلیان را برایش چاق کند و خلاصه دمی بزند دیگر به این لوله ی چوب و لوله ی کدایی تا این که سرخوش از حال و هوای این مسئله، قدری بتواند رفع خستگی و تعب و اینها بشود از آن عنایی که در طول مسیر برایش پیدا شده و بعد هم وقتی که تمام می شد یک ربع، می نشست

کجا می روی بابا؟ بیا بیا! صدایش می کرد و خادم
می نشست پیش او، حرف می زد، با او گرم می گرفت
می خندید، بچها ت چطور است؟ زنت چطور است؟
حال و هوا خوب است؟ اوضاع خوب است؟ مثلا
شبهای جمعه! چند شب مثلا! بچه‌هایت
چطورند؟ عروست چطور است؟ حالا اگر عروس
داشت و نمی دانم...، خلاصه می نشست صبحت
می کرد از این طرف و آن طرف، هوا گرم است سرد
است فلان است، دیگر حرف‌هایی که به درد همین
می خورد دیگر و وقتی که با او حرف می زد تصنع
نمی کرد - من این را دارم می گویم به شما - قشنگ
دل می داد چرا؟

چون جای دل دادن این جا است. جای دل دادن
جایی است که در آن جا صفا است. به عمامه و غیر
عمامه و علم و خصوصیات و دکتری و مهندسی و
این حرف‌ها نیست، نه! بحرالعلوم زرنگ است آدم
شناس است دل شناس است قلب شناس است
هزارها از این بیایند اصلا نگاهشان نمی کند ولی یکی
می آید باصفا، می نشیند با او دل می دهد صحبت

می کند و استفاده می کند - این مهم است - با این دل
دادن با این ربط برقرار کردن، نه این که از قلیان
کشیدن است! نه! از این که می نشیند پیش او و با او
گرم می گیرد و وحدت بین قلبش و بین او برقرار
می کند. چون چی؟ قلب، قلب صاف است دیگر، از
روی صفا این کار را کرده از روی صدق این کار را
کرده. این مطالبی که خدمتان عرض می کنم
تجربه های من با بزرگان بوده، حالا ما این جور به
این قالب داریم این مسئله را می گوئیم، دل می دهد
صحبت می کند، آن هم یک ربع می نشیند و اختلاط
می کند - این طور نقل می کنند - و بعد هم وقتی که
تمام می شود و موقع اذان می شود قلیان را برمی دارد
و می برد. این دأب ایشان بوده.

یک شب ایشان از نجف دیر می آید، از نجف
دیر می آید وقتی می آید که وقت اذان گذشته، این هم
قلیان را درست کرده، حالا اگر ما بودیم چه
می کردیم؟ اصلا به ذهنمان می آمد؟ برو آقا! قلیان
درست کرده است که کرده است، کرده که کرده فردا
می کشیم، حالا فووش خیلی بخوایم سرش منت

بگذاریم می‌رویم یک عذرخواهی هم می‌کنیم،
ببخشید امروز دیر شد و فلان و این حرف‌ها و
همین. ولی آن حالتی که آن حالت - درست است
الان عذرخواهی هست - ولی آن حالت که در آن
حالت عشق و این‌ها بوده و آن از بین می‌رود آن را
که دیگر نمی‌شود برگرداند، آن را که دیگر نمی‌شود
برگرداند! بله عذرخواهی انسان می‌کند، آدم نباشیم
عذرخواهی هم نمی‌کنیم، ولی اگر نه! یک مقداری
آدم باشیم یک مقداری عذرخواهی می‌کنیم که آقا
ببخشید! فلان این حرف‌ها، دست ما نبوده، شاید
دست خودش هم نبوده بنده خدا، نبوده. عذرخواهی
هم می‌کنیم و دلش هم یک مقداری به دست
می‌آوریم ولی آن هم باز ته دلش می‌گوید آن حلاوت
و لطافتی که این عمل را انجام داده، آن حلاوت چی؟
رفت. بالاخره این زحمت ما بی‌نتیجه ماند گرچه
عذرخواهی هم از ما کرده، دوتا شوخی هم با ما
کرده، یک مقداری هم.... ولی آن حال و هوایی که
در این جا خرج شده، آن حال و هوای چطور می‌شود
جبران کرد؟ متوجه شدید رفقا چه می‌خواهم عرض

کنم؟ آن مایه‌ای که از دل گذاشته برای این مسئله، آن مایه در جایگاه ربوبی ارزش دارد و او را در پرونده ثبت کردند و او را نگه داشتند، جواب او را چه داریم بدهیم؟ جواب او را چطور باید گفت؟ این مسئله است. این جا است که بین اولیاء الهی و غیر اولیاء الهی حتی از صلحا و آدم‌های خوب، تفاوت است. این جا تفاوت است.

آدم‌های عوضی و این‌ها که از اول می‌آیند مثل گاو سرشان را می‌اندازند می‌روند پی کارشان، خب هیچی، آدم‌های خوب و صلحا می‌آیند یک عذرخواهی هم می‌کنند و دوتا شوخی هم می‌کنند و یک انعامی هم می‌دهند، یک جوری که از دلش دربیاید و او هم خیلی ترمیم می‌شود و خوشحال می‌شود و این حرف‌ها. اولیاء الهی می‌آیند یک کار دیگر می‌کنند، آن‌ها می‌روند به اصل می‌زنند، می‌زنند در خال. می‌گویند زحمت کشیدی سر جایش است، نماز بی‌نماز! این طرف را می‌آیند دست کاری می‌کنند. نماز اول وقت، نمی‌دانم جمعیت، آمدن افراد، این‌ها همه به جای خودش محفوظ، یک قلب

در این جا شکسته و این باید ترمیم بشود و این مهم است. این مسئله مسئله‌ی مهم است.

می‌گویند مرحوم بحرالعلوم آمد دید وقت نماز گذشته است، این شخص هم آمده و خجالت دارد می‌کشد، اصلا خودش مطرح نکرد. وقتی که مرحوم بحرالعلوم آمد اصلا مطرح نکرد که بیاورم، چون وقت نماز [گذشته بود.] مرحوم بحرالعلوم گفت پس کو آن قلیانت که برای من درست کردی؟ چرا صدایت در نمی‌آید؟ آن گفت چشم چشم الان می‌روم می‌آورم، بلند شد دوید و رفت. حالا بیا بنشین پیش ما، قُرُقُرُقُرُ، حالت خوب است؟ دوباره قُرُقُرُقُرُ، این هم هی نشسته، می‌گوید این خلق الله را چگونه شده است؟ این تازه سر حال آمده، یک قر می‌زند دوتا احوالپرسی، نه این که زود بکشد و نماز.....! نه نه نه، زود هم نه، اتفاقا شاید نیم ساعت هم طولش داده - من خیال می‌کنم با آنی که من از او می‌دانم شاید یک ربع هم اضافه کرده، گفت حالا که دیر آمدی پس این هم بگیر دشتت، این هم یک رفع اضافه‌ی قضیه - این‌ها باید متولیان ما باشند. این‌ها

متولیان دین هستند. این‌ها متولیان امانت الهی هستند. می‌آید می‌نشیند، قشنگ. حالا آن افرادی که نشستند هی در دلشان قر می‌زنند، قر می‌زنند! حالا چون می‌بینند این با امام زمان رابطه داشته جرأت نمی‌کنند حداقل چیز والا اگر رابطه نداشت، آقا نماز دیر شده است! آقا چرا این‌طور کردی؟ این‌جا این خبرها نیست، این را می‌دانند [که] این حسابش با بقیه فرق می‌کند، این قدر را می‌دانند لذا صدایشان را می‌خوابانند، در دلشان نه! در دلشان شروع می‌کنند، کسی که این‌ها را نمی‌فهمد، از تمام آن جمیعت اگر یک نفر کسی فهمیده باشد لمّ مسئله در کجاست؟ سرّ این کار...؟ نه می‌گویید، خیلی احترام بگذاریم به خودمان و اظهار فضل کنیم، نردّ علمه الی الله و رسوله، می‌گوییم خودشان می‌دانند که چیست؟ همین! بیش از این نه! ما نمی‌دانیم، خب خدا خیرشان بدهد باز به همین مقدار، ما نمی‌دانیم، ولی فحش ندهند، ما نمی‌دانیم. این هم قشنگ نشست و وقتش هم بیشتر، نیم ساعت از وقت نماز رفت این هنوز داشت قلیانش را می‌کشید، وقتی دیگر هیچی

ته آن باقی نماند، هیچی دیگر در آن بنده خدا نبود،
کاملاً دیگر سرخوش و کیفور و مسرور و شاد و
این‌ها شد گفت خب حالا اجازه می‌دهی ما بلند
شویم نماز بخوانیم؟ بله قربان! بفرمایید بفرمایید!
بلند شد قلیان را برد و ایشان هم شروع کرد نماز
خواندن، حالا آن نماز ببینید چه نمازی است؟ این
شد نماز. این شد نمازی که ملائکه این نماز را ببرند
بالا، این مطلب.

وقت گذشت، این مطلب را شما بگذارید در
کنار همان مطلبی که مرحوم آقا در نوارشان [بیان
فرمودند] - لابد شنیدید - راجع به مسئله‌ی رد و
شمس امیرالمومنین که سر رسول خدا در روی زانو
یا عبا بوده، عبا امیرالمومنین بوده، در همین جایی
که مسجد ردالشمس [است] و سعودی‌ها که آمدند
و این مسجد را خراب کردند و تسطیح کردند و اصلاً
اثری از آن مسجد فعلاً باقی نگذاشتند، برای این‌که
اسمی از امیرالمومنین نماند، بله! این هم وحدت با
این‌ها! اسمی باقی نماند. آن مطلب را که ایشان در
آن نوار فرمودند یک مسئله [و] یک عبارتی در آن‌جا

هست، هر کی رفت آن عبارت را پیدا کرد که ایشان چه گفتند؟ ما کوچک بودیم وقتی یک کاری می‌کردیم - خدا بی‌امرزد - مادر بزرگ به ما می‌گفت شاه فرنگی، هر کسی پیدا کرد شاه فرنگ است. بروید ببینید آن عبارتی را که ایشان وقتی این قضیه را نقل می‌کنند آن جمله چه بوده؟ آن یک جمله را حفظش کنید، آن یک جمله را نگه دارید و حفظش کنید. این عمل بحر العلوم همان عمل امیرالمومنین است در رد الشمس، هر دو یکی است. اگر گفتید چرا؟ چون این هم به آن جا وصل است دیگر، این چون به آن جا وصل است، امیرالمومنین هم یادش می‌دهد این کار را باید بکنی، چون خودت را به من وصل کردی من هم این جا به دادت می‌رسم، اگر وصل نمی‌کردی کسان دیگر می‌آمدند چیزهای دیگر یادت می‌دادند، چیزهای دیگر یاد می‌دادند، نعوذ بالله.

خب وقت گذشت و مطلب همچنان....، ما هنوز اندر خم یک کوچه هستیم. ان شاء الله امیدواریم که خداوند توفیق بدهد از برکات این ماه

که او به کرامت و بزرگی خودش بر نقایص و
قصورهای ما نظر نکند و ما را به همان کرامت و
فضل و فضیلت خودش مورد رحمت و عطوفت
قرار بدهد.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ